

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

یونس نگاه - کابل

۲۰ اپریل ۲۰۲۱



یونس نگاه

کلید خانه

ملا نصرالدین شوق اسب کرده بود. زنش گفت، نصر و تو با همین مرکب آرامتری. علف بده و سواری بگیر. نه شستن می‌خواهد، نه شانه کردن، نه نعل و افسار و قمچین. یک جفت پالان و یک حلقه زنجیر از گرگی تا پیری بسش است. چه می‌کنی که اسب می‌خری؟

نصرو گفت، دنیا تغییر کرده و زمان سرعت گرفته است. چاره‌ای نیست. اگر بخواهیم پیشرفت کنیم باید اسب داشته باشیم. خانم پرسید، خرت را کجا می‌کنی؟ نصر و جواب داد که ریسمانش را به گردنش گذاشته رها می‌کنم، هر جا دلش خواست برود. خانم که آدم محافظه‌کار اما گرم و سرد چشیده بود، گفت ملا تو اسب می‌خری و خری را که این همه از او سواری گرفته‌ای به دشت رها می‌کنی؟ این حیوان را هم نگهدار، به علف و جوش برس. شکمش را سیر کن، چند سال بعد پیر شده می‌میرد.

نصرالدین با اعتراض گفت، زن تو با خر چه نسبتی داری که اینقدر نگران حال او هستی؟ خانم گفت ببین نصر و من نگران خر نیستم، نگران تو و خودم هستم. اگر خیر می‌خواهی به میدان یلایش نکن، همسایه و اودرزاده داریم، دوست و دشمن داریم. ازش سوء استفاده کرده برایت درسر می‌سازند.

نصرالدین کار خودش را کرد و به حرف خانم گوش نداد. خر را به میدان رها کرد و اسبی خرید تا از قافله زمان باز نماند.

مدتی بعد، یکی از همسایه‌ها، سوار بر خر ملا به محله سبز شد. مانوری رفت و گم شد. پس از آن دردسرهای ملا آغاز گردید. یک شب نعل اسب گم می‌شد، شب دیگر گرد گندم‌ها لگدمال می‌شد و زمانی نهال‌ها قلم می‌گردید. کنار هر اتفاقی، ردی از سم خر خود ملا پیدا بود.

مرکب ملا که بی‌صاحب شده بود، به هر طویله‌ای سر می‌زد و هر سال یکتا دوتا کره می‌زائید. همسایه حریف، هر چند وقت یکبار خر و کره‌های او را گرفته شبانه به کردهای ملا می‌چراند، جوی‌وجرش را لگدمال، نهال‌هایش را قلم و چشمه‌هایش را پر خاک می‌کرد. گاهی شبانه یک گله خر و کره خر در اطراف خانه ملا هنگ‌زنان ظاهر می‌شدند و خواب را از چشمان او و خانواده‌اش می‌گرفتند.

ملا وقتی از شر خران به تنگ آمد، اسبش را فروخته تفنگ خرید. شب سر بام پهره‌داری می‌کرد و روز به کمین می‌نشست تا خر یا کره‌خوری را شکار کند. اما دیگر دیر شده بود. بسیار کره‌خورها اکنون خری شده بودند با گله‌ای از کره‌های مست. چند همسایه، هر کدام گله‌ای از آن خران را به زنجیر کشیده و به‌جان ملا و کردهایش افتاده بودند. نصرالدین وقتی دید به تنهایی نمی‌تواند از خانه و باغش نگهبانی کند، فرزندانش را از بازی، کار و مکتب گرفت و مسلح کرد. آن وقت، خبر در دسر ملا به قریه‌های دورتر رسیده بود و خان‌های دور و نزدیک به بازی شریک شده بودند. صندوق حمایت از خران ملا نصرالدین به‌راه افتاده بود، کمیته‌هایی برای مدیریت، جابه‌جایی، انتقال و دواندن خران ملا تشکیل شده بود. هر جایی که نزاعی در می‌گرفت، گله‌ای از خران ملا برای لگدمال کردن کردهای این‌طرف و یا زیرورو کردن باغ آن طرف اعزام می‌شدند.

نصرالدین کم‌کم از پا افتاد، قرضدار و افکار شد. کردهایش را به اجاره داد، گرده‌های چند تن از فرزندانش را فروخت، کلید خانه‌اش را به یکی از خان‌های پرنفوذ داد و برای جلب اعتماد خران گاه‌گاهی بر بام یا سنگی بالا شده عرعر می‌کرد. اما خان و همسایه‌های حاکم بر خران ملا، دعوی حق خران بر خانه و جایداد ملا را راه انداخته بودند. می‌گفتند اینجا اصلاً جمهوری خران است و تو اگر می‌خواهی اینجا بمانی، باید پالان بیوشی. ملا نصرالدین حاضر شده بود که پالان بیوشد اما هنوز به آینده امیدوار بود. به خان اجاره‌دار می‌گفت من حاضرم پالان بیوشم ولی کمک کنید که اینجا آرام شود، اولادهایم به مکتب بروند و کلید خانه‌ام را به من برگردانید. همسایه‌ها و خان اجاره‌دار می‌گفتند تو پالان بیوش، یک تلت خانه‌ات را طویله بساز، تلت دوش را کاهدان و تلت سومش را سرگین‌خانه؛ آن وقت ما کلید خانه‌ات را به گردن یکی از خران بسته ازین‌جا می‌رویم.

ملا پذیرفته بود، اما خانش که بارها درد لگد و دندان خر را چشیده بود، رو به نصرالدین کرده گفت: نصر، تو را چی شده؟ از خانه‌ای که کلیدش به گردن خر باشد، بی‌خانگی بهتر است. تو چرا پالان می‌پوشی تا اجاره‌دار، کلید خانه و زمین ما را به گردن تو یا خر دیگری بیاویزد؟

نصرالدین گفت: زن، این خانه و زمین میراث پدران است. باید به هر قیمت حفظش کنیم.

زن گفت: از میراث پدران جز مثنی خاک لگدمال شده چی مانده است؟ تو چرا خودت را فریب می‌دهی؟

نصرالدین گفت: خیر است زن، اگر از میراث پدران چیزی نمانده است، به فکر اولاد باشیم.

زن گفت: نصر، تو را چی شده؟ در طویله‌ای که کلیدش به گردن خر باشد، اولاد از آن چه خبری خواهند دید؟

نصرالدین گفت: زن، درس می‌خوانند، هنر می‌آموزند و کم‌کم آرام می‌شوند.

زن گفت: پیش چه کسی درس بخوانند؟

نصرالدین گفت: پیش خران.

زن پرسید: از خرها چه بیاموزند؟

نصرالدین گفت: خرگری.

زن که دهانش از حیرت باز مانده بود پرسید: ملا، بچه آدم چرا خرگری بیاموزد؟

ملا با دیدن چشمان از حدقه برآمده خانمش احساس پیروزی کرده گفت: آرامش و اعتماد به نفس خر را هیچ آدمی ندارد. ببین، در کردها چه آرام می‌چرند؟ ببین هنگام سواری دادن، چطور سر خود را بلند می‌گیرند؟ به گذشته فکر کن. آیا من و شما به اندازه این خران حامی داشته‌ایم؟ از شرق و غرب برای‌شان پالان، زنجیر و علف می‌آورند. زن ملا دیگر گپ نزد و نصرالدین دستارش را به گردن بسته از خانه‌ای که طویله شده بود، بیرون رفت تا چارپا گشتن را تمرین کند.